

رابطه ما و مذهب، اختیار یا جبر؟

دیشب در یکی از تلویزیون های بیرون مرزی فارسی زبان بحثی جالبی بود در رابطه با " میراث خمینی ". در خلال بحث مسئول برنامه فلمی را از مردمی به نمایش گذاشت که با بی رحمی کامل جوانی را که گفته می شد دین اسلام را ترک نموده و به مسیحیت گرایده بود در خیابان، درجائی که صد ها طفل و زن و مرد و جوان و پیر از آنجا عبور می کردند با پرتاب سنگ هائی که بعضاً بیشتر از دو کیلو وزن داشتند به اصطلاح فقه اسلامی " سنگسار " کردند.

جوان بخت برگشته مرده بود، اما مردم بیرحم هنوز هم وی را برای تسکین دیوی خونخوار درون خویش و برای خوشی خدای شان با سنگ و با لگد و چوب می زدند! صحنه بود بسیار بسیار رقتبار و غم انگیز!

این فلم و این صحنه مرا به یاد سخنان برخی از مبلغین دینی انداخت که هر روز و در هر بحث و هر صحبت خویش از وجود آزادی و مدارا در دین یاد می کنند و همیشه می گویند که در دین هیچ گونه جبر و تحمیلی وجود ندارد.

در این نوشته می خواهم این نظریه را مختصراً به تحلیل بگیرم و ببینم که این حرف این مبلغین تا چه حدی می تواند درست باشد؛ یا این که آیا این حرف اصلاً می تواند درست باشد یا نه؟

اولین سخن من این است که به دنیا آمدن یک طفل در یک خانواده مسلمان یا هندو و یهود تصادفی است که می تواند ضمن تصادف بودن هم جبر باشد و هم به جبر بگراید.

طفل قبل از پیدایش - آنگاه که نطفه بسته می شود - و تولدش، طوری که همه می دانیم، هیچ توانائی انتخابی را ندارد. هیچ انتخابی بدست او نیست؛ نه انتخاب پدر و مادر، نه انتخاب محیط، نه انتخاب نر و ماده بودن، نه انتخاب هوشیار یا دیوانه بودن، نه انتخاب هندو و مسلمان و ... بودن و نه انتخاب روستا و شهر و کشوری را به عنوان مسقط الرأس خویش. همه این ها تصادف و جبر است؛ به قول "گونتتر اندرس" یک تکه اجبار!

پا گذاشتن یک طفل در یک جامعه دینی یا غیر دینی بخصوص، اگر چه تصادف است، در واقعیت جبری است که طبیعت بر آن طفل رواداشته است، ولی پذیرش دین آن جامعه در تمام چهار مرحله رشد فکری - عدم بلوغ، کم بلوغی، بلوغ نسبی و بلوغ کامل، جبر های چند بعدی هستند که می توانیم آن ها را بنام جبر خانواده و جبر محیط و جبر قانون یاد کنیم.

جبر طبیعت که از هنگام بسته شدن نطفه آغاز می شود و تا بالغ شدن کامل انسان از لحاظ هوش ادمه دارد، با بلوغ فکری و بالا رفتن ضریب هوشی انسان ها و رشد قوه تمیز خوب و بد و درست و نادرست و حق و ناحق به هر درجه که هوش بالا می رود به همان درجه ضعیف شده می رود تا این که در برخی موارد از جمله همین مورد مشخصی که ما فعلاً روی آن صحبت می کنیم کاملاً از بین می رود. اما جبر خانواده و محیط و قانون در این خصوص سخت جان تر از جبر طبیعت است و زمان می خواهد. زایل شدن کامل این جبر بستگی به بلوغ فکری یک فرد ندارد. باید یک جامعه از لحاظ کمیت و کیفیت فکری در حد بالای از بلوغ یا رشد فکری قرار بگیرد که این جبر ها از بین برود.

بازگشت آن جوان از دین پدری اش که دین جامعه نیز بود و به سنگسار وی از جانب دین پروران انجامید خود گواه بر این سخن است که جبر طبیعت با رشد ذهن انسان که بطور طبیعی اراده کردن اختیاری را بدنبال دارد رو به افول می رود؛ در حالی که جبری که ناشی از شرایط و نیرو های اجتماعی است تا همه نیرو های اجتماعی از هوش و عقل بالا برخوردار نشوند و مدارا کردن را پیشه نکنند و به آزادی انتخاب اندیشه و دین و وجدان باور پیدا نکنند، از بین نمی رود.

ادیان سختگیر معمولاً بنام این که دساتیر دینی اوامر الهی و در نتیجه بهترین و درست ترین و مفیدترین رهنمود ها برای بشریت است، رسومی را برای ما تعیین می کنند که عدول از آن ها برای هیچ یک - شاید با عواقب مانند عاقبت آن جوان اندونیزیایی ممکن باشد - مجاز نیست.

این رهنمود ها که به نام قوانین الهی بعضاً هسته قوانین اساسی و اصلی و فرعی برخی از کشور ها از جمله قانون اساس کشور ما را تشکیل می دهند، خلاف ادعای جوامع دینی که بعضاً از آزادی و تساهل و مدارا در دین حرف می زنند و بر آن تأکید می ورزند اختیار و آزادی انسان ها را در رابطه با دین عملاً سلب و محدود می کند.

این رهنمود ها در واقعیت امر و در عمل، ما بخواهیم یا نخواهیم، راه و روش هائی مانند این که: به کدام باور ها و به کدام اشخاص احترام بگذاریم، از کدام تفکرات و از کدام

افراد و اشخاص اجتناب و دوری کنیم و چه بکنیم و چه نکنیم را - که خود جبر عریان است - برای ما معین می کند.

چنین امری، یعنی قبول بندگی اجباری را نمی توان آزادی نامید. همین گونه کشتن افرادی را که در اثر بلوغ فکری و مشاهده و تجربه و یقین راه دیگری را انتخاب می کنند، به هیچ وجه و با هیچ منطقی نمی توان مدارا نامید.

مدارا در گستره یک کشور آن است که به هر انسانی حق داده شود که هر راهی را که برای پرستش خدایش یا برای پرستش هر خدائی که بهتر می داند، انتخاب کند. یا این که به آنانی که نمی خواهند اعتقادی به دین یا مذهب داشته باشند، بنام یک انسان آزاد با حقوق برابر اجتماعی - سیاسی - فرهنگی - اقتصادی به همان اندازه احترام بگذارند که به معتقدین به دین احترام گذاشته می شود.

آزادی با اعمال زورمندانه یا تهدید آمیز خواسته های یک جماعت - خورد یا بزرگ - نه بوجود نمی آید و نه ادامه می یابد!

در قرآن آمده است که: " لا اکراه فی الدین "، اما کی به این آیت بنام یک مسلمان احترام قایل است و به آن ارج می گذارد؟ در عمل می بینیم که مسلمان ترین انسان ها بی اعتقاد ترین اشخاص به این آیت هستند!

در عمل از تجرید یک کودک از میان یک گروپ از کودکان همبازی بنام پسری متعلق به یک خانواده بی مذهب و بی دین و دهری و بی اعتقاد و کم اعتقاد و نامسلمان و... تا قتل های گوناگون بنام دین و بی دینی همه و همه نوع اجباری است که عملاً به مقصد جلوگیری از خروج از دین اعمال می گردد.

عدم نشر این مقاله یا مقالاتی همانند این مقال در این یا در آن سایت که نتیجه ترس آن ها از تهدید و تنبیه جامعه دینی متعصب کشور است، خود نمایانگر نوعی از اجبار دینی، تحمیل و نداشتن مدارا است. در حالی که چنین مقالاتی غیر از گفتن حقایق آشکار و غیر از هدف روشنگری و رفع مسؤولیت مقصد دیگری ندارد.

نکته بسیار اساسی و مدلی را که می توان در جبری بودن دین و دینمدار پایه اعتبار بی خدشه قرار داد این است که: اگر شما سه انسانی متدینی را که به سه دینی تعلق داشته باشند که هنوز هم ریشه های تعصب در آن دیده شود بپرسید که شما کدام یک از ادیان جهان را انسانی تر می یابید یا بیشتر می پسندید، هر یک جواب خواهد داد که دین خودم را! این نوع تفکر از کجا منشأ و مایه می گیرد؟ به قول گونتر اندرس که به وجود اجبار در دین معتقد است: "همین!"

آره، همین و دیگه هیچ!!